بسم الله الرحمن الرحیم

# تنوع افراد در پذیرش حق

# ایجاد انگیزه

## گناه مانع پذیرش موعظه و رشد

پروردگار عالم می‌فرماید: گروهی از ابتدای زندگی انسان در کره زمین تا امروز، اهل شنیدن موعظه و مؤمن‌شدن نیستند، این افراد قدرت هوای نفس و فشار گناهانشان، گوششان را از شنیدن حق، ،، چشمشان را از دیدن حق کور و زبانشان را از پرسیدن از حق لال کرده است.

اینها آثار تسلیم‌بودن در برابر خواسته‌های نامشروع و تداوم گناه است. سرانجام به نقطه‌ای می‌رسند که هرگز توبه نمی‌کنند و از اعمال، رفتار و عقاید خلافشان برنمی‌گردند: «صم بکم عمی فهم لا یرجعون.» این خبر پروردگار است.

## سقوط به ظلمت

برخی افراد آن‌قدر ظلمتشان قوی و سنگین است که در یکی از آیات قرآن می‌فرماید: اگر خیری در آنها می‌دیدم، کمکشان می‌کردم؛ اما خیری ندارند و دیگر به شرّ محض تبدیل شده‌اند. خدا رحمت، لطف و احسانش را دریغ نمی‌کند و در وجود مقدس او بخل وجود ندارد؛ ولی اینها خودشان را از شایستگی دریافت رحمت پروردگار محروم کرده‌اند. حر‌ف‌های بی‌ربط بسیاری درباره وحی، خدا، انبیا، ائمه طاهرین و عالمان دلسوز ربانی می‌زنند.

متن و محتوا

## تلاش موسی برای هدایت فرعون

در قرآن مجید آمده وقتی که موسی‌بن‌عمران برای هدایت فرعونیان، سخن منطقی و کلام حق گفت و نُه معجزه نشان داد که در قرآن آمده است. یکی از این معجزات، کافی بود که کل مردم زمان را به خدا پیوند بدهد و مؤمن بشوند و آن معجزه عصا بود.

## عصای موسی

این عصا، یک عصای هنرمندانه نبود که خراطی در مدین، شغلش عصاسازی بوده باشد و یک عصای دسته‌دار، میزان، مرتب و شکل‌دار رنده کرده، نقاشی شده ساخته باشد و موسی خریده باشد. آن هشت‌سالی که بنا بود برای حضرت شعیب چوپانی بکند، برای راندن گوسفندها یا ریختن برگ‌های خشک درخت، شاخه خشکی را از یک درختِ خشک جدا کرده بود. یک چوب خیلی معمولی بود.

## گفتگوی موسی و خدا درباره عصا

خدا در ابتدای ورودش به منطقه سینا در سوره طه می‌فرماید: به او گفتم که «ما تلک بیمینک یا موسی»، در دستت چیست؟ گفت: پروردگارا «قٰالَ هِی عَصٰای»، یک چوبدستی است، «اتوکوا علیها»، یکجا که لازم است خیلی بایستم و خسته‌ام می‌کند، به آن تکیه می‌دهم که به سر زانوهایم فشار نیاید، «وَ أَهُشُّ بِهٰا عَلیٰ غَنَمِی» و با تکان‌دادنش گوسفندها را می‌رانم و برگ‌های درختی که زرد شده، با زدن عصا به شاخه درخت می‌ریزم تا گوسفندها بخورند، «وَ لِی فی‌ها مَآرِبُ أُخْریٰ» ﴿طه، 18﴾.

بعضی می‌گویند که جناب کلیم‌الله خدا به تو گفت: این چیست؟ تو هم یک کلمه می‌گفتی: عصا! این‌همه توضیح نمی‌خواست، آن‌هم در محضر پروردگار؛ او که می‌دانست. جواب زیبایی دادند که خیلی حرف‌ها بین عاشق و معشوق، معلوم است، روشن است؛ ولی اقتضای عشق، این است که عاشق با معشوقش طولانی حرف بزند. موسی عاشق حق بود و پروردگار به او فرمود: «فالق عصاک»، این چوب را بینداز. وی امر پروردگار را اطاعت کرد و چوب را انداخت: «فَأَلْقٰاهٰا فَإِذٰا هِی حَیةٌ تَسْعیٰ» ﴿طه، 20﴾، دید چوب که به زمین افتاد، به اژدها تبدیل شد. موسی اژدها را ندیده بود و خیلی هیولای عجیبی به‌نظرش آمد و برای حفظ جان خودش، خودش را از خطر عقب کشید. خطاب رسید: موسی! انبیا در پیشگاه من وحشت ندارند، برگرد و آن را بگیر! تا پوست دست موسی به این اژدها خورد، به همان چوب اوّلیه تبدیل شد.

## ایمان آوردن جادوگران و سرکشی فرعون

تمام جادوگران دربار فرعون، وقتی این جریان را برای اوّلین بار دیدند، فهمیدند این کار، جادوگری نیست؛ چون جادوگر هیچ‌چیزی را نمی‌تواند زنده کند، جادوگر می‌تواند خدعه‌ها و حیله‌هایی را در ابزار جادو ایجاد بکند که مردم را به تعجب وادارد یا مردم را بترساند

همین یک معجزه کافی بود که هر بی‌دینی، دیندار شود؛ ولی فرعون برگشت و به درباری‌ها و مردمی که دعوت شده بودند برای اینکه با موسی معارضه شود، گفت: این خیلی جادوگر فوق‌العاده‌ای است! با اینکه خود جادوگرها گفتند: اصلاً این اژدهاشدن چوب، سحر و جادو نیست؛ در نتیجه همه ساحرانی که بسیار هم زبردست بودند، ایمان آوردند.

ابزار جادوگران در میدان بود، هرچه طناب، چوب، جیوه و ابزار دیگر بود، جمع کرده بودند و تپه بزرگی به وجود آورده بودند که با هرکدامشان یک نوع جادوگری بکنند. جادوگرها دیدند چوب به یک موجود زنده بزرگ تبدیل شد و شتاب در حرکت دارد. همچنین دیدند لب پایینش را زیر همه ابزارهای جادوگری و لب بالایش را بالای آنها گذاشت و همه آنها را یک لقمه کرد و بلعید. فرض بکنید اینها صد کیلو ابزار جادوگری آورده بودند. خود این اژدها که چهارصد-پانصد کیلو هست، این صد کیلو را هم بلعیدهو مثلاً ششصد کیلو شده، بعد موسی آمده و دست روی گرده‌اش گذاشته و همان چوب اولیه شده است. سؤال: آن صد کیلو ابزار طناب‌، چوب‌، قوطی، جیوه، اینها کجا رفت و چطوری این اژدهای چهارصد-پانصد کیلویی دوباره به عصا تبدیل شد؟ فهمیدند که این مرد به جایی دیگر وصل است و این به علم سحر کاری ندارد.

خداوند می‌فرماید: تمام این جادوگرانِ باانصاف، فهمیده و عاقل، روی خاک به حال سجده افتادند و همه‌شان با آن صدایی که پاک شده بود، گفتند: «آمنا برب هارون و موسی»؛ اما فرعون جزء همان‌هایی بود که «صم بکم عمی لا یرجعون»، برگشت و به جادوگران گفت: بزرگ شما، رئیس شما که رئیس همه جادوگران و چشم‌بندهاست، موسی است و شما پنهان از چشم من برای جادوگری در کلاس این فرد شرکت کردید.

باید به فرعون گفت: اینکه چوب به موجود زنده تبدیل شود، جزو قوانین سحر نیست. جادوگران بسیار توانمند می‌گویند که این کار، جادوگری نیست، باز می‌گویی جادوست و این بزرگتان است و دور از چشم من، پیش این فرد، جادوگری یاد گرفتید. این معنای «لا یرجعون» است بعضی انسان‌ها کافرند. مانند فرعون رفتار می‌کنند. همه در بستگانِ خود فرعون‌هایی دارند که نه نصیحت گوش می‌دهند و نه به حرام و حلال توجه می‌کنند، نه به دلسوزی‌ها توجه دارند؛ هرچه می‌گویی، نه نماز می‌خوانند و نه روزه می‌گیرند؛ یعنی آیات، روایات، حکایات، عبرت‌ها، اصلاً در آنها اثر ندارد.

پس گروهی از مردم، افراد سرکش و بی‌تقوایند که موعظه در قلب‌های تاریک آنان، اثر نمی‌کند و اصلاً بنای قبول‌کردن ندارند. قلب آنها دچار تاریکی شده و این تاریکی، جلوی گوش، چشم و زبان آنان را گرفته است.

## نپذیرفتن معجزه

داستان عجیبی در نهج‌البلاغه در یکی از خطبه‌ها آمده است که خیلی مهم است. این داستان برای غریبه‌ها نیست، برای خویشاوندان است. حضرت می‌فرماید: قوم‌وخویش‌های ما که پیغمبر بین اینها به‌ دنیا آمده بود، از زمان شیرخوارگی، ایشان را دیده بودند. خود اینها از بس ارزش و امتیاز و خوبی در پیغمبر دیده بودند، قبل از مبعوث‌شدن به رسالتش، لقب امین به او دادند که در عربستان نبود؛ چون در عربستان، غارت، قتل، خیانت، نُه ‌نوع ازدواج نامشروع، ربا، عرق‌خوری و قماربازی رواج داشت. اینها حتی ایامی که هوا گرم نبود و بهاری بود، روی پشت‌بام کعبه می‌رفتندو شراب خواری و قماربازی می‌کردند.

چقدر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ارزش نشان داد تا اینهایی که غرق در انواع گناهان بودند، اسمش را امین گذاشتند. تا قبل از بعثت که پیغمبر خیلی رنج می‌برد؛ اما مأمور به دعوت نبود. کارهای عجیبی داشتند؛ مثلاً بعدازظهرها در ایام طواف، مردها لخت مادرزاد برای طواف می‌آمدند، هوا که گرگ‌ومیش بود، زن‌ها لخت مادرزاد برای طواف می‌آمدند. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله موقع طواف اینها به مسجدالحرام نمی‌رفت؛ ولی از کارهایشان رنج می‌برد.

حالا مبعوث به رسالت شده و مردم را به خدا، قیامت، درستی‌ها و اخلاق حَسنه دعوت می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: اقوام و نزدیکان ما که کاملاً پیغمبر را می‌شناختند، گوش نمی‌دادند و حضرت را مسخره می‌کردند. روزی همه نزد پیغمبر آمدند و گفتند: ما درکمان این است که تو خیلی دلت می‌خواهد دعوت تو را قبول بکنیم، مؤمن شده از بت و بت‌ها دست برداریم و رو به‌ جانب خدای یکتا کنیم. فرمودند: بله، خیلی دلم می‌خواهد، چون مسیر شما به سوی جهنم است و من می‌خواهم همه شما را به بهشت ببرم. گفتند: اگر دلت می‌خواهد ما مؤمن بشویم و خدا و تو و قرآن و احکامت را قبول بکنیم، همین‌جا که نشسته‌ای، به درخت خرمایی که پنجاه متر با ما فاصله دارد، بگو که به اینجا بیاید. این کار، معجزه است. جابه‌جاکردن درخت به این است که چاله بِکَنَند و ریشه‌ها را آزاد بِکُنَند، طناب ببندند و درخت را به جای دیگر بکشند؛ اما خدا به او اجازه داد که این کار را بکند. امیرالمؤمنین می‌گویند: درخت آمد، شاخ‌وبرگ‌هایش روی صورتمان بود، گفتند: درست، بگو از وسط کاملاً نصف شود. درخت، نصف شد. گفتند: حالا دو تکه را به‌ هم بچسبان. درخت به حالت اولیه برگشت و دوباره نخل خرما شد. گفتند: حالا بگو سر جایش برگردد، سر جایش برگشت.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند: کل آنها از جا بلند شدند و گفتند: جهان تا حالا جادوگری مثل تو ندیده است. آیا اینها را می‌شود موعظه کرد؟ قرآن به پیغمبر می‌گوید: «فذرهم»، رهایشان کن و سراغشان نرو، دیگر نگو و نصیحتشان ودعوتشان نکن، نکن. رهایشان کن که چه کنند؟ «فی خوضهم یلعبون»، بگذار در بازیگری، جهل، بی‌خردی، کبر، تاریکی، بازی‌شان را بکنند. اینها نمی‌توانند از دسترس قدرت من خارج بشوند. اینها نمی‌توانند جایی بروند که به چنگ من نیفتند. اینها در سیطره حکومت من هستند.

«ان الینا ایابهم»، اینها بعد از مُردنشان به‌ سوی من می‌آیند؛ یعنی در دادگاه‌های الهی حاضر می‌شوند: «ثم ان علینا حسابهم»، آن‌وقت مو را از ماست در حقشان می‌کِشم؛ یعنی وقتی شما درک کردی که یکی از بستگانت، اصلاً حاضر نیست در برابر حق تواضع کند، دیگر وظیفه‌ای نداری؛ رهایش کن!

یک گروه هم در این دنیا، انبیا، اولیا، ائمه طاهرین، مردان الهی و چهره‌های ربانی هستند. آنها اصلاً به انحراف دچار نمی‌شوند که برویم نصیحتشان کنیم؛ پروردگار مهربان عالم که انبیایش را موعظه کرده، درحقیقت با کل مردم عالم حرف زده است. شما در قرآن مجید می‌بینید که خدا چندبار به پیغمبر می‌گوید: «اقم الصلاة»، یعنی به شخص پیغمبر، خطاب شده است. آیا واقعاً رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز را انجام نمی‌داد یا از نماز فراری بود که پروردگار عالم به این محکمی می‌گوید: «اقم الصلاة.»

پاسخ آن این است که «اقم الصلاة»، خطاب به امت است؛ وگرنه پیغمبر می‌فرمایند: من از دنیای شما سه‌چیز را دوست دارم: بوی خوش، خیلی علاقه داشت از خانه که بیرون می‌رود، مردم از استشمام بوی عطرِ لباس یا صورتش، شاد شوند و پول هم برای خریدن عطر می‌داد. خانم محجبه‌ای در مدینه به نام زینب بود که مواد آرایشی زنانه و عطر می‌فروخت. او می‌دانست که یکی از مشتری‌های حتمی هفته‌اش، پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله است، می‌آمد و در می‌زد و می‌پرسید: آیا عطر لازم ندارید؟ می‌فرمودند: چرا، بایست تا بیایم انتخاب بکنم و بخرم. حالا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که لباس شاهان دنیا را نمی‌پوشید؛ بلکه یک پیراهن معمولی با قیمت معمولی بر تن داشت؛ ولی همین لباس معمولی هیچ‌وقت کثیف نبود و همواره تمیز و معطر بود.

حضرت می‌‌فرمود: من از دنیای شما بوی خوش و ازدواج را دوست دارم. از آدم‌های عذب که می‌توانند ازدواج کنند و نمی‌کنند، خوششان نمی‌آمد. نظر خودشان این بود. زود ازدواج‌کردن پسران و دختران، جلوی خیلی از گناهان را می‌گیرد. نظر حضرت این بود که اگر مردی بتواند دخترش را شوهر بدهد یا برای پسرش زن بگیرد و این کار را نکند، هر گناهی که از آن دختر یا پسر در امر غریزه جنسی صادر شود، در نامه عمل پدر و مادرش نوشته می‌شود.

نگاه حضرت این بود که امنیت جامعه را با آسان‌گرفتن ازدواج و کمک‌کردن تحقق بدهد و امر ازدواج هم فقط گردن پدر و مادرها نیست. خیلی از پدر و مادرها در زمان ما قدرت پرداخت هزینه ازدواج بچه‌شان را ندارند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله هم این کار را به گردن دولت انداخته است که بخشی از درآمدهای عمومی، باید در اینجا هزینه شود؛ نه اینکه یک پسر و دختری برای ازدواج، بیست‌میلیون تومان وام بگیرند. پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله این رانمی‌پسندند . خدا به مملکت این‌همه ثروت داده است، یک بخش آن به نگاه پیغمبر، باید فی‌سبیل‌الله هزینه شود. این قید در قرآن مجید است. هم مردم مسئول ازدواج بچه‌هایشان هستند که اگر می‌توانند، باید انجام بدهند؛ ولی آن پدر و مادرهایی که توان مالی ندارند، مسئولیت بر گردن بیت‌المال و حکومت است و نه گردن قرض ربایی و کُشنده.

## علاقه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به نماز

سومین چیزی که از دنیای شما دلم به آن خوش است، «الصلاة» (نماز) است. عاشق نماز بود؛ پس خدا در قرآن، به او نمی‌گوید: «اقم»؛ بلکه خطاب خدا به امت است. یعنی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هیچ نیازی نداشت که خدا به او بگوید: «اقم الصلاة»، واجب است بلند شوی و نماز بخوانی! او بدون این امر هم، خودش شبانه‌روز نمازهای زیادی می‌خواند؛ پس «اقم»، خطاب به امت است. آنها هم که نصیحت لازم ندارند و معصوم هستند درواقع خدا امت را نصیحت کرده است.

یک گروه، کافران و مجرمان حرفه‌ای داریم که گوششان بدهکار نیست. گروه دوم هم مؤمنان واقعی یعنی انبیا و اولیا که خودشان پاکی محض‌اند. عده دیگری هم هستند که آدم‌های خوبی هستند که خوبی‌شان برای ایمانشان است، نه بدن و لباس و...؛ ولی خدا را در حد خودشان باور دارند، خداباورند؛ ولی در حد عالی نیستند.

## نحوه اثبات خدا در مدارس قدیم

طبق شنیده‌ها و تفکر خودشان، ایمان آوردند؛ برای مثال در مدرسه، معلم‌های پنجاه‌سال پیش، خدا را که می‌خواستند ارائه بدهند، می‌پرسیدند: آیا این مدرسه بنّا دارد یا ندارد؟ اگر بنّا نداشت، این بنا ایجاد می‌شد؟ دانش‌آموزان می‌گفتند: بله هر ساختمانی سازنده دارد؛ بعد معلم‌ می‌گفت: پس این جهان هم که ساختمانی بزرگ‌تر از این مدرسه است، بنّا دارد. اسم آن بنّا چیست؟ خدا.

## اهمیت نصیحت

آدم‌های خوب معمولی طبق نظر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مرز لغزش قرار دارند. نصیحت می‌تواند جلوی لغزش این افراد را بگیرد، روحشان را زنده و تازه کند، نشاط قلبی، قدرت و توان بدهد؛ پس لازم است نصیحت‌‌پذیر باشید. «فَبَشِّرْ عِبٰادِ» ﴿الزمر، 17﴾، «اَلَّذِینَ یسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَیتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»﴿الزمر، 18﴾، آیه می‎فرماید که لازم است بشنوید!

## آدمی فربه شود از راه گوش

قرآن، نصیحت است، نهج‌البلاغه موعظه است، روایات، نصیحت است، بخشی از شعر شاعران دلسوز و حکیم هم پند و تعلیم است. بزرگان دین برای نجات انسان، خیلی زحمت کشیده‌اند. انسان نباید از کنار اینها به آسانی بگذرد، اگر می‌خواهد نجات پیدا کند باید اهل شنیدن موعظه باشد.

گریزوروضه

زینب بالا سر پدر ، هر وقت زخم های پدر را وا می کند با اشک های چشمش زخم می شورد، وقتی به سر بابا نگاه کرد یک منظره یادش آمد..

یاد اون شب که تو شهر مدینه

سرتو به روی دیوار کوبیدی

کسی از حال دلت خبر نداشت

به منم نگفتی بابا چی دیدی

فقط وقتی اسما پرسید، آقا جان جلوی بچه ها اینجوری گریه نکن دق می کنند ، اسما حالا معلوم شد چرا گفت از زیر پیراهن غسلش دهم، اسما گریه ام از این است ، زهرا دردهای دلش را به من علی هم نگفت، همین الان دستم به بازوی ورم کرده زهرا خورد. اگر کسی مادرش یا همسرش بیمارستانه مریضه، زیاد سوال نکنید ازش. انگار امام صادق (ع) نمیخواست مو شکافی بشه، گفتند: آقا چی شد مادرت هجده سالگی از دنیا رفت؟ فرمود:"دستش درد می کرد". آقا جان کسی از دست درد از دنیا نمیره، بگو نمیخوام بگم چی شد، بی بی با دست کمر علی رو گرفته باشه سر بالاست دست پایینه، اگه بخوان به دست بزنن... مگه میشه فقط به دست بخوره، سر، صورت، پهلو، هجده ساله همین جوری از دنیا نمیره، یه خبرایی بوده تو کوچه، سادات مادرتون رو تنها گیر آوردند، غریب گیر آوردند، دست علی رو بسته دیدند، زدند. ......

ولعنه الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بحق ناله های مادرسادات پشت در امرفرج پسرنازنینینش تعجیل بفرما

مرضای اسلام لباس عافیت بپوشان

عاقبت همه مارا ختم به خیر بفرما